



www.adambarfiha.com

و مرا دیگر کسی ندید
نه برادرانم در چاه فراموشی
نه چشم‌های زلیخایی‌ات...

آه پدر پدر! چه‌گونه با اشک از چشم‌هایت افتادم
و پس از کورسوی چشمانت دیگر مرا کسی ندید

من شعر می‌بافم در سیاهچال خویش
از میوه‌ی ممنوعه
از این آغوش زلیخایی
به یادم نمی‌آوری آیا؟

گناهم را می‌دانم
در محکمه‌ای که شاکی
و مجرم
و قاضی
یکی بودند!
به تبعید خودخواسته تن دادم
شاید که لبخند عدالت بر لبی بنشیند.

اکنون این جوانی تو
و ضعف اندام‌های من
در تقدیری که نمی‌خواستمش
اما تسلیمش شدم.

چه بهتان بزرگی بهای دوست داشتن بود
بهای بی‌وقفه دوست داشتن.

و مرا دیگر کسی به یاد نیاورد...
نه برادرانم
نه چشم‌های زلیخایی‌ات...
پدر را که تاب دیدنی نمانده بود.

رهايم كن
رهايم كن
رهايم كن
تا كابوس‌هايت
گندمزار كنم.

حسن شهابی

از تو
تا
به تو
جایی همیشه برای رسیدن هست
بگذار نرسیدم را کمی بروم
در دوردست‌ها
دست تکان می‌دهی در باد
دست‌هایت را شعله‌هایی می‌بینم
پلک اگر بر هم بگذارم جهان تاریک‌تر خواهد شد
باد
اما
هم‌چنان می‌سوزد
در شعله‌های سر انگشتستان

منصور امیری

در پس باکرگی فلسفی‌ام
مادرم
چپ و راست
خواستگار می‌آورد

و من هم‌چنان که

لای کاغذهایم
کلماتی که در دلم جا گذاشته‌ای را
بالا می‌آورم،
به انقراض نسل دایناسورها می‌اندیشم

هیچ کس نمی‌داند
من از تو باردارم

و باید در کافه‌ی همیشگی
بچه‌ام را بزایم

بعد
سیگاری روشن کنم
و درگوشش
از آن بگویم

از شبی که فلسفه را کنار گذاشتم
و زنانگی‌ام
شعری شد
نیمی شبیه به تو
و نیمی من

تا اثبات کنم
رابطه‌ی مندل و ادبیات هم
نامشروع بوده است

دریا موسوی

گذشتن از خط پایان
رسیدن به دست‌هایی
که موازی غم‌هایت نواخته می‌شود
شیشه‌ی اسبی تنها
و جنینی که خیری تازه آورده
هذیان می‌گویم
می‌دانم
پریشانی این نیست
که با قرص آرام شوی
گاه
آنقدر آرام می‌آید

چادر می‌زند در سلول‌های مغزت
که هیچ خاطره‌ای از آن رد نمی‌شود
رها شو

مثل پیراهنی سپید در باد
مثل موهای زنی زیبا در باد
مثل آبی خنک که روی زخم‌هایت می‌ریزد
و شعری که در تو
آه

می‌کشد
خمیازه‌ای در صورتت کش می‌آید
و لبخندهای تاب‌داریت
مرا به گریه می‌اندازد
چادری سیاه بر صورتت می‌کشد
فراموشی
نمی‌شناسمت
و در باورهایم
همیشه
یک صندلی خالی
به خواب رفته است.

آیسا حکمت

خورشید را دزد برده
باور کن
همه‌جا را گشته‌ام
لابه‌لای ابرها
پشت کوه
زیر رختخواب
همیشه آن‌جا بود
آن بالا
گوشه‌ی تابلو

...

آب سربالا می‌رود
ولی چرا
چرا قورباغه ابوعطا نمی‌خواند؟!

...

آه مادر
مدادهای رنگی‌ام کو؟

نکابد



www.adambarfiha.com